

خیلواکی



استقلال

www.esteqlaal.net

۲۵ جنوری، ۲۰۲۵

پوهاند عبدالحی حبیبی

قدیمترین نسخ زبان پارسی دوره سامانی

قسمت دوم



خطی:

واجمعوا ان الانبیاء افضل البشر و لیس من البشر من یوادی الانبیاء علیهم السلم فی الفضل لاصدیق و لا ولی و لا غیرهم و ان جل قدره و عظم خطره. و این فصل از بهران یاد کرد که گروهی از ملحدان که نه توانستند الحاد خویش ظاهر کردن، خویشان بدین طایفه منسوب کردند و باز اندر دین چیزهای گفتند که ویرانی خواستند و گروهی از جهال که دعوی محبت این طایفه کردند بایشان ظن نیکو بردند و ایشان را متابعت کردند یکی از ان سخنان این است که گفتند مقام ولایت برتر از مقام نبوت است و مر نبی را علم وحی باشد و مر ولی را علم سرباشد و ولی بسر چیزهای بداند که مر بیغامیر را از ان خیر نه باشد، و مران را علم لدنی نام کردند و این لقب را اشتقاق (۸) از قصه موسی و خضر گرفتند علیهما السلام که انجا که خدای گفت عزوجل: فوجدا عبداً من عبادنا آتیناه رحمه من عندنا و علمناه من لدنا علماً و گفتند خضر ولی بود و موسی نبی. موسی را علیه السلم علم وحی بود، تا ورا بوحی ظاهر خیر نکردی ندانستی (۹) باز خضر را علیه السلام علم لدنی بود و غیب بدانستی بی وحی، تا موسی را علیه السلم بشاکردی وی حاجت

آمد، از بهران که وی عالم تر بود و القصه بطولها. فاما ان که پیران(۱۰) این مذهب اند و بر دین ایشان اعتماد است از این بیزارند و مران کس را که این کوید بتظلیل و تکفیر وی کواهی دهند و روانه داند که هیچ کس غیب داند، مکر باطلاع خدای عزوجل، جنانکه گفت عالم الغیب و لایظهر علی غیبه احدا الا من ارتضى من رسول وروا ندارند که هیچ کس را مقام برتر از مقام انبیا باشد یا برابر مقام انبیا باشد الا فروذتر از انبیا خواهی آن کس صدیق کیر و خواهی ولی کیر، از بهران که انبیا سفراء اند. میان خدای عزوجل و میان خلق و سفیر همارا(۱۱) بملك نزدیک تر باشد و هر که بملوك نزدیک تر، اسرار ملوك بهتر داند و چگونه روا باشد که کسی که وی نه نبی باشد، برابر نبی گردد، یا از وی اندر کزرد که مران کس را که نبی نیست، بدین نبی همی ایمان باید آوردن و اگر نیارذ کافر گردد و ایمان وی بخدای عزوجل تباه گردد. و اگر این بیغامبر مران کس رانه شناسد، مر بیغامبر را زیان ندارد و نیز بیغامبران صلوات الله علیهم از بهر راست کردن خلق اند. جن نابیغامبری از بیغامبری بهتر باشد و سری داند که بیغامبر نه داند، بیغامبر چه بکار آید و ان کس که سر بهتر داند راست تر باشد. وی باید که بیغامبر را راست کند و این سخن تعطیل نبوت باشد و رفع شریعت. و هر که اعتقاد این کند کافر گردد. و گروهی ازین طایفه حکایت کرده اند حدثنی قلبی عن ربی و گفته اند که ایشان بیغامبر از میانه برداشته اند بدین سخن و لکن نه دانیم که این لفظ از ایشان بنقل صحیح هست یا نه. باشد که بر ایشان دروغ گفته باشند و اگر نقل درست است، باشد که همان ملحدان گفته باشند نه اهل حقایق بس اگر اهل حقایق گفته باشند این را تاویلی باشد، و آن فراست است که بجیزی فراست برند. راستی سرایشان باخداوند عزوجل فراست ایشان را راست ارد، و این تنزیه باشد از حق عزوجل مر اولیا خود را که ایشان را از دروغ و از خطا نگاه دارد، بر سر ایشان چیزی نه گزارد، که جز ان باشد. جن کوید حدثنی قلبی عن ربی مراد وی ان باشد که این خاطر اندر سرمن حق افکند. تاویل حدثنی القاخاطر باشد که انج حق افکند اندرسر خاطر بود و انج ملك افکند الهام، و انج دیوافکند وسواس و انج نفس افکند هاجس. اندهاجس و وسواس خطا افتد و اندرخاطر و الهام خطانه افتد. بس جن چیزی کمان بردان چیز خیر باشد نه شر و کمان وی راست اید داند که این خاطر حق بود. کوید حدثنی قلبی عن ربی. یا این را تاویلی دیگر باشد و ان ان است که جن بر سر کسی غلبه کیرد از خواطر حقی، جن محبت یا خوف یا رجا، و انج بدین ماند، بهمان مقدار که سر وی مغلوب گردد، او را مشاهده افتد، از بهر ان که مشاهده جز غلبات سر نباشد و این متعارفست میان خلق که هر کس که از می مست گردد کوا من(۱۲) سر خویش که اندر هشیاری بنهان داشت، بیدا کند از بهران که بسکر مغلوب گردد، از مقام تمیز بیرون اید، انج کوید بتمیز خویش نه کوید، که بغلبات سر کوید و همین وصف عشاق را باشد و مجانین را باشد. تا عاشقی

بینی که با دوست عتاب همی کند، و دوست غایب، و مر خود را از دوست جواب همی دهد و دوست را خبر نه. گاه جنک کند و گاه اشتهی کند. ان بحقیقت جنک و اشتهی نیست چه غلبات سواست و همین وصف نیز مجانین را باشد جن غلبات عشق و ان جنون و ان می جنین باشد. غلبات حق اولی تر. فان الحق اغلب سلطانه اقوی. جن سخن کوید کوید حدثنی قلبی عن ربی و هر محبی خود همین جنین کوید و این ظاهر است نزدیک آن که ورا عقل است. و شاید که این را تاویلی دیگر باشد و این طریق قیاس و اجتهاد است و این طریقی است مهمد میان اهل اصول و اهل فروغ که ایشان بقیاس مقر اند، تا اهل فروغ اندر فروغ قیاس کنند مران را که اندروی اثر نیست بران که اندروی اثر است ...

مطبوع:

واجمعوا ان الانبياء افضل البشر و ليس من البشر من يوازي الانبياء في الفضل، لاصديق و لا ولي و لاشهيد و لا غيرهم و ان جل قدره و عظم شرفه و خطره. و این فصل از بهر آن یاد کرد که گروهی از ملحدان که الحاد خویش ظاهر نتوانستند کرد خویشتن را باین طایفه منسوب کردند، و آنگاه در دین خدای تعالی چیزها گفتند که بآن خرابی دین خواستند و گروهی از جهال که دعوی محبت این طایفه کردند بایشان ظن نیکو بردند و ایشانرا متابعت کردند. یکی از ان سخنان اینست که گفتند مقام ولایت برتر از مقام نبوت است و نبی را علم وحی باشد و ولی را علم سر و ولی بسر چیزها داند که نبی را از ان خبر نباشد و آنرا علم لدنی نام کردند و اشتقاق این لقب از قصه موسی و خضر علیهما السلام گرفتند از آنجا که خدای تعالی گفت فوجدا عبداً من عبادنا آتیناه رحمه من عندنا و علمناه من لدنا علماً و گفتند خضر ولی بود و موسی نبی و رسومی اعلم وحی بود تا او را بوحی ظاهر خبر نکردندی ندانستندی. باز خضر را علم لدنی بود و غیب بدانستی بی وحی، تا موسی را علیه السلام بشاگردی او حاجت آمد، از بهر آنکه او عالمتر بود.

والقصه بطولها، فاما آنها که پیران این مذهب اند و بر دین ایشان اعتماد است ازین بیزارند و آن کس را که این گوید به تضلیل و تکفیر او گواهی دادند و روا ندارند که هیچکس غیب داند مگر باطلاع خدای تعالی چنانکه گفت : عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا و بر غیب مطلع نگرداند مگر انبیا را چنانکه گفت الامن ارتضی من رسول و روا ندارند که هیچکس را مقام برتر از انبیا باشد یا برابر، الا فروتر از انبیا، خواهی آنکس صدیق گیر و خواهی ولی گیر، از بهر آنکه انبیا سفیر اند میان خدای تعالی و خلق و سفیر همیشه بملك نزدیکتر باشد و هر که بملوك نزدیکتر باشد. اسرار ملوك بهتر داند و چگونه روا باشد که کسیکه او نبی باشد برابر نبی باشد، یا از او در گذرد، که آنکس که نبی نیست به این نبی ایمانش باید آوردن و اگر نیارد کافر گردد و ایمان او بخدای تعالی تباه گردد و اگر این پیغمبر آن کس را نشناسد پیغمبر را زیان ندارد و نیز پیغمبران

عليهم السلام از بهر راست گردانیدن خلق اند چون تا پیغمبر از پیغمبر برتر باشد و سری داند که پیغمبر نداند. پیغمبر بچه کار آید و این کس که سر بهتر داند راست تر باشد. باید که او پیغمبر را راست کند و این سخن تعطیل نبوت باشد و رفع شرایع، و هر که اعتقاد کند کافر گردد، و گروهی از این طایفه حکایت کرده اند که ایشان گویند حدثنی قلبی عن ربی و گفتند که ایشان پیغمبران از میانه برداشته اند باین سخن، لکن ندانم که این سخن از ایشان بنقل درست هست یا نه و باشد که بر ایشان دروغ گفته باشند. و اگر نقل درست گردد، باشد که همان ملحدان گفته باشند این را تاویل است و آن فراست است که بچیزی فراست برند و براستی سرایشان باخدای تعالی فراست ایشان راست آرد و این تنزیه باشد از حق تعالی در حق اولیای خود، که ایشان را از دروغ و خطا نگاهدارد و بر سر ایشان چیزی نگذارند که جز آن باشد. و چون گوید حدثنی قلبی عن ربی مراد او آن باشد که این خاطر در سر من حق افگند و تاویل حدثنی القای خاطر باشد که آنچه حق افگند در سر خاطر بود و آنچه فرشته افگند الهام بود و آنچه دیو افگند وسواس و آنچه نفس افگند ها جس. و در هاجس و وسواس خطا افتد و در خواطر و الهام خطا نیفتد پس چون بچیزی گمان برد و آن چیز خیر باشد نه شر، گمان او درست آید. داند که این خاطر حق بود. گوید حدثنی قلبی عن ربی یا این را تاویلی دیگر باشد و آن آنست که چون بر سر کسی چیزی چون غلبه گیرد از خواطر حقی چنانکه محبت یا خوف یا رجا و آنچه باین ماند هم بآن مقدار که سر او مغلوب گردد و را مشاهده افتد از بهران که مشاهده جز غلبات سر نباشد و این متعارف است میان خلق، که هر کسی که از می مست گردد آن خویش که در هشیاری پنهان داشت پیدا کند، از بهر آنکه منکر مغلوب گردد و از مقام تمیز بیرون آید و آنچه گوید بتمیز خویش نگوید، غلبات سکر گوید و هم این وصف عشاق و مجانین را باشد تا عاشقی را بینی که بادوست عتاب میکند و دوست غایب و خود را از دوست جواب میدهد و دوست را خبر نه. گاه جنگ و گاه آشتی گاه بخندد و گاه بگرید و آن بحقیقت جنگ و آشتی نیست چه غلبات سرست و هم این وصف باشد در حق مجانین روا باشد و چون غلبات عشق و می و جنون باشد غلبات حق اولی تر. فان الحق اغلب و سلطانه قوی چون این کسی مغلوب گردد در غلبات از انجا که سر او را مشاهده افتاده است سخن گوید و گوید حدثنی قلبی عن ربی و همه محبی خود همین گوید که دوست من چنین میگوید و چنین میکند و این ظاهر است نزد وی آنکه او را عقل است و شاید که این را تاویلی دیگر باشد و آن آنست که طریق اجتهاد و قیاس است و این طریقی است مهد میان اهل اصول و فروع که ایشان بقیاس مقرراند تا اهل فروع در فروع قیاس کنند انرا که درو اثر نیست بر آنکه درو اثر است. نمونه دیگر از آخر کتاب:

خطی:

و حیث ما کنت یا مدهمی، فانت منی بموضع النظر.

گفت هر کجا باشیم یا غایت همتای من، مرا بجای دیداری، اما معنی مدهمی ان است که مرا از توازن سوتر همت نیست. یعنی هرج یابم بجای مانم، تا ترا یابم و اگر ترا یابم جز تو هیچ چیز نه خواهم، و این موافق است قول خدای را عزوجل ان الی ربك المنتهی. اکنون ببیت باز کردیم، همی کوید جن غایت هست توئی هر کجا من باشم اندرسر من جنان مثال کشته ئی که بهر چیزی که همی اندر نکرم، ترابینم، و ازین معنی است که بزرگان "گفته اند محب را قرب و بعد نباشد، هر کجا باشد دوست باوی باشد و انج اندرین باب ذکر کردیم اندرین حرف است که جن انس با دوست بکمال رسد همه باوی کوید و هم از وی شنود و همه ورابیند، و ازین معنی بود که جن مجنون را از لیلی برسیدند قال انا لیلی و لیلی اناه.

مطبوع:

و حیث ما کنت یامدی همی فانت منی بموضع النظر، هر جا که باشم ای غایت همتهای من تو مرا بجای دیداری، و معنی مدی همی آنست که مرا از توازن سوتر همت نیست، یعنی هر چه یابم بجای بگذارم اگر ترا یابم جز تو هیچ چیز نخواهم و این موافق است قول خدا را که گوید و ان الی ربك المنتهی. اکنون به بیت باز گردیم میگوید چون غایت همتهای من توئی، هر جا که من باشم در سر چنان مثال گشته که بهر چیزیکه می نگرم ترا می بینم و ازین معنیست که بزرگان گفته اند. محب را قرب و بعد نباشد که هر جا که باشد دوست باوی باشد و آنچه درین باب یاد کردیم جمله درین حرف است که چون انس با دوست بکمال رسد همه با او گوید و همه ازو شنود و همه او را بیند و ازین معنی بود که مجنون را از لیلی برسیدند قال انا لیلی و لیلی انا.

به اینطور اصل عبارات کتاب قدیمتر است و سبک آن بانشای عهد سامانی و اوایل نثر پارسی میماند، که تمام ممیزات سبک آن عصر را حفظ کرده. جمل کوتاه ذیل را طور نمونه از موارد مختلف کتاب نوشتیم، "استاخی کردن مقامی که جای تو نیست، بی حرمتی باشد ... اجماع است مر این طایفه را بر اثبات کرامات اولیا و ان کانت تدخل فی باب المعجزات هر چند داخل شود اندریاب معجزات و اندر کرامات اولیا امت را اختلاف است ...".

دریغا که طابع با شخص دیگری قبل ازو در انشای قدیم شرح تعرف تصرف روا داشته و گویا اصل کتاب را باهمان متانت و ثقت قدیم خود از بین برده است و هم ازین روست که کشف نسخه قدیم خطی پشاور در خور اهمیت است. چون نماینده قیافت و چهره قدیم کتاب ماست، بنا بر آن

قیمت آن نسخه خطی از نظر دانشمندان پوشیده نخواهد بود^(۱۳).

ماخذ:

۱. بیست مقاله قزوینی، ج ۱. سبک شناسی بهار، ج ۲. مجله سخن و مجله شرق.
۲. کشف الظنون ج ۱ ص ۲۹۳.
۳. این جمل را شخصی باسواد و مدقق در ۱۰۸۲ هـ بر ورق اول نسخه خطی نوشته.
۴. معجم البلدان یاقوت ج ۷ ص ۲۹۶.
۵. فهرست کتابخانه مصریه ۱ - ۲۷۵ و قاموس الاعلام زرکلی ج ۳ ص ۴۸۰.
۶. فهرست کتابخانه اسلامیة کالج پشاور ص ۶۶.
۷. درین عبارات عربی حرفی جز ق نقطه ندارد. و سبک نوشتن تمام کتاب چنین است که اکثر حروف دارای نقاط نیست. بنا بران در خواندن و نقطه گذاری جایهائیکه علامت (؟) گذاشته ایم قابل دقت است.
۸. در اصل بریده شده و بخط نوی آنرا "این اتفاق" ساخته اند که غلط است.
۹. در اصل خوانده نمیشود و فقط "نستی" معلوم است.
۱۰. در اصل "میران" هم خوانده میشود.
۱۱. چنین است در اصل که صورت قدیم "همواره" است.
۱۲. چنین است در اصل خطی. در مطبوع بجای آن "آن سرخویش" شاید از ماده کمن. کمون تازی باشد بمعنی پوشیدگی.
۱۳. مجله دانش، سال ۱۳۳۱ ش، شماره ۳، ص ۱۳۳ - ۱۴۱